کمونیست های ترینیداد و توباگو سخن می گویند!

ترجمهٔ زنجِره

COMMUNISTS OF TRINIDAD AND TOBAGO SPEAK

蝉

دَر گَندُمزار زَنجَرِه می‌خوانَد...

سخنرانی رهبر جنبش آزادی‌بخش ملی تریناگو (ترینیداد و توباگو) در گردهمایی پایانی «پنجمین کنفرانس مشورتی حزب کمونیست کانادا (مارکسیست-لنینیست)» مونترآل، ۱۳ نوامبر ۱۹۷۷[1]

به نمایندگی از جنبش آزادی‌بخش ملی، مایلم سپاس و افتخار عمیق خود را از دعوت برای شرکت در پنجمین کنفرانس مشورتی حزب کمونیست کانادا (مارکسیست-لنینیست) ابراز کنم.

پیش از هر چیز، می‌خواهم رفقا را با کشور تریناگو آشنا کنم. تریناگو در شش مایلی شرق ونزوئلا واقع شده است؛ کشوری با جمعیتی نزدیک به یک میلیون نفر که دو جزیره را در خود جای داده: ترینیداد، جزیرهٔ بزرگ‌تر با مساحتی حدود ۱۸۰۰ مایل مربع، و توباگو، جزیرهٔ کوچک‌تر با مساحتی حدود ۱۲۰ مایل مربع.

جنبش آزادی‌بخش ملی در ژانویهٔ ۱۹۷۴ تشکیل شد. نخستین پیش‌نویس برنامهٔ این جنبش را گروهی از جوانان تهیه کردند که ضرورت مبارزه با فرصت‌طلبی و تجدیدنظرطلبی را در جریان نبرد مردم برای رهایی ملی تشخیص داده بودند.

برای درک موقعیت کنونی جنبش آزادی‌بخش ملی، لازم است رفقا اندکی از تاریخ تریناگو آگاه باشند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۴۵، ما در کشورمان شاهد افول استعمار بریتانیا و عروج امپریالیسم آمریکا بودیم. در واقع، پایان جنگ سرآغاز سلطهٔ امپریالیستی

[1] ترجمهٔ فارسی این اثر در تاریخ ۱۰ آبان ۱٤۰٤ منتشر شده است.

ایالات متحده بر کشور ما بود. در همان زمان، جنبش ضداستعماری در حال گسترش بود. در سال ۱۹۴۶، در پاسخ مستقیم به رشد این جنبش در ترینیداد و توباگو، استعمارگران بریتانیایی ناچار شدند امتیاز «حق رأی عمومی بزرگسالان» را به مردم واگذار کنند. بنابراین، تا سال ۱۹۴۶، در عمل نظام بورژوایی ـ دموکراتیک در ترینیداد و توباگو به مرحلهٔ بلوغ خود رسیده بود.

مردم ما صدها سال زیر یوغ استعمارگرانِ فرانسوی، اسپانیایی، و سپس بریتانیایی رنج کشیدند. مبارزهٔ ضداستعماری در کشور ما تاریخی طولانی دارد: از دوران برده‌داری و کار اجباری قراردادی تا پیدایش جامعهٔ سرمایه‌داری به شکلی که امروز می‌شناسیم. با این‌همه، این مبارزات همواره به‌دست عناصر فرصت‌طلب، خرده‌بورژوا و انگل‌صفتی هدایت شده که همگی در مقاطعی خود را مارکسیست می‌نامیدند. در معنای واقعی، مردم ما تا پیش از سال ۱۹۷۴ از رهبری مارکسیستی برخوردار نبودند.

در دوران عروج امپریالیسم آمریکا، یکی از دست‌نشانده‌های مستقیم آن در ترینیاگو ظاهر شد: اریک ویلیامز، استاد دانشگاه و مورخ بورژوا، که مأموریت یافت رهبری مبارزهٔ ضداستعماری علیه بریتانیا را بر عهده گیرد و دروازه‌های کشور را به‌روی نفوذ امپریالیسم آمریکا بگشاید.

در این میان، باید به موضع نیروهای فرصت‌طلب، تروتسکیست‌ها و تجدیدنظرطلبان از هر نوع توجه کرد؛ به‌ویژه موضع یکی از بدنام‌ترین دشمنان مردم ترینیاگو و خلق‌های جهان، سی. ال. آر. جیمز. این تروتسکیست با ویلیامز هم‌دست شد و آشکارا در برابر بورژوازی و امپریالیسم آمریکا تسلیم گشت. او سردبیر روزنامهٔ «جنبش ملی خلق» شد و تا سال ۱۹۶۱، اندکی پیش از «استقلال» ساختگی، در این سمت باقی ماند تا زمانی

که برکنار شد. به‌این‌ترتیب، رفرمیست‌ها و عوامل بورژوازی چهرهٔ واقعی خود را در پس نقاب مارکسیسم پنهان کردند.

ترینیداد و توباگو امروز جامعه‌ای نواستعماری است. با این‌حال، راست‌گرایان چینی عادت دارند آن را «کشوری مستقل» بنامند.

ما با آن دیدگاه موافق نیستیم. در واقع، جنبش آزادی‌بخش ملی دقیقاً برای مبارزه با امپریالیسم آمریکا، برای مقابله با عوامل سوسیال‌امپریالیسم شوروی در میان ما و با خود سوسیال‌امپریالیسم شوروی، و برای پیوستن به صف پرولتاریای جهان در نبرد علیه هر شکل از امپریالیسم سازمان یافته است. جنبش آزادی‌بخش ملی، سازمانی مارکسیستی–لنینیستی است. ما خود را «هسته‌ای» می‌دانیم که می‌خواهد حزب کمونیست ترینناگو را بنا کند. ما در قیاس با احزاب پرولتاریایی در سطح جهان بسیار کوچک و ضعیف‌ایم؛ اما در بستر شرایط داخلی، در مقایسه با سازمان‌های بورژوایی که در برهه‌های مختلف تاریخ کشور ما با نقاب مارکسیسم پدید آمده‌اند، ما از پشتیبانی پرولتاریا و مردم برخورداریم و خط سیاسی جنبش آزادی‌بخش ملی در میان توده‌ها در حال گسترش است. خط سیاسی جنبش، مرحلهٔ کنونی انقلاب ما را «انقلاب دموکراتیک مردمی» تعریف می‌کند: انقلابی با خصلتی ضدفاشیستی و ضدامپریالیستی. این خط همچنین بر ضرورت فوری سه سلاح اساسی برای رهایی پرولتاریای ترینناگو تأکید دارد: نخست، ساختن حزب؛ دوم، ایجاد ارتش خلق برای رهبری جنگ مردمی، در جهت شکست امپریالیست‌ها و رهایی کشور از چنگال امپریالیسم آمریکا؛ و سوم، برپایی جبههٔ متحدی از همهٔ نیروها و طبقات اجتماعی‌ای که به‌طور عینی در برابر امپریالیسم آمریکا قرار دارند.

اکنون می‌خواهم به چند رویداد اشاره کنم که از سال ۱۹۶۲ و از زمان اعلام آن «استقلالِ جعلی» روی داده است تا رفقا دریابند موضع راست‌گرایان چینی تا چه اندازه نادرست بوده است.

این استقلالِ ساختگی در سال ۱۹۶۲ در واقع اعلام رسمی سلطهٔ امپریالیستی آمریکا بر کشور ما بود. «اعلام رسمی» از آن‌رو که در طول جنگ جهانی دوم، نیروهای نظامی آمریکا در خاک ما حضور داشتند، و جنبش ضداستعماری نیز در همان زمان مسئلهٔ مبارزه با این حضور نظامی را در دستور کار خود داشت.

دست‌نشاندهٔ امپریالیسم آمریکا، اریک ویلیامز، که رهبری جنبش ضداستعماری علیه بریتانیا را غصب کرده بود، در ظاهر با حضور نظامی آمریکا مخالفت می‌کرد، اما در همان حال پایه‌های نفوذ اقتصادی امپریالیسم آمریکا را ریخت و با تبلیغات خود، زمینهٔ ورود رسمی آن را فراهم ساخت.

بدین‌ترتیب، در سال ۱۹۶۳، اندکی پس از آن «استقلالِ جعلی»، پیمان آمریکا–ترینیداد امضا شد. بر اساس این توافق میان ایالات متحده و دولت به‌اصطلاح «تازه‌استقلال‌یافتهٔ» ترینیداد، نیروهای نظامی آمریکا اجازه یافتند با بهانهٔ «حفاظت از جان، سلامت، و مهم‌تر از همه، اموال امپریالیسم آمریکا»، وارد کشور شوند. در این زمان، اقتصاد کشور کاملاً در چنگ امپریالیسم آمریکا بود. اقتصاد ما عمدتاً بر نفت استوار بود، و شرکت‌های نفتی مانند تکساکو و آموکو، همگی آمریکایی بودند. سرمایه‌داران مالی نیز از همان خاستگاه می‌آمدند.

در کنار آن پیمان، دولت دست‌نشانده همچنین توافقنامه‌ای با سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) امضا کرد که به نیروهای این سازمان، شامل سربازانی از ونزوئلا و برزیل، حق می‌داد هر زمان که بخواهند برای «حفاظت از منافع امپریالیسم آمریکا» وارد

ترینا‌گو شوند. این توافقنامهٔ OAS را می‌توان با پیمان ناتو در اروپای غربی برای امپریالیسم آمریکا یا با پیمان ورشو برای امپریالیسم سوسیالِ شوروی مقایسه کرد: پیمان نظامی امپریالیسم آمریکا برای آمریکای لاتین بود.

در همان سال، ۱۹۶۳، کمیسیونی تشکیل شد برای بررسی «فعالیت‌های براندازانه» با هدف شناسایی و حذف هر کسی که گرایش مارکسیستی داشت یا مشکوک به کمونیسم بود. همهٔ رهبران اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های توده‌ای، حتی کسانی مانند سی. ال. آر. جیمز و رهبران کارگری‌ای که کاملاً تسلیم شده و پرولتاریا را فروخته بودند و از خط حزب ملی مردم، به رهبری خائن اریک ویلیامز، پشتیبانی می‌کردند، به‌زور به‌پیش این کمیسیون کشانده شدند، و از همان سال ۱۹۶۳، شکارِ جادوگران، یعنی تعقیب و آزار کمونیست‌ها، آغاز شد.

اما مقاومت مردم بالا گرفت؛ و درسال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ موجی از اعتصاب‌های سراسری کشور را برای چند ماه فلج کرد. در پی آن، قوانین سرکوبگرانهٔ متعددی به تصویب رسید و ما شاهد رشد فاشیسم، درست پس از «استقلال»، بودیم. مبارزهٔ خودجوش توده‌ها گسترش یافت؛ اما همچون گذشته، رهبری این مبارزات خودانگیخته علیه سلطه و ستم و استثمار، در دست رفرمیست‌ها و تجدیدنظرطلبان از انواع مختلف بود. این روند تا سال ۱۹۷۰ ادامه یافت.

سال ۱۹۷۰ در درک مسیر تاریخی مردم ترینیداد و توباگو سالی سرنوشت‌ساز است. در این سال، جنبشی توده‌ای پدید آمد که در جوهر خود ضدامپریالیستی بود: جنبش قدرت سیاه. بسیاری از کسانی که بعدها هستهٔ جنبش آزادی‌بخش ملی (NLM) را تشکیل دادند و بیش از نود درصد جوانان ترینا‌گو در آن شرکت داشتند، به‌نحوی در خیزش خودانگیختهٔ مردم زیر رهبری جنبش قدرت سیاه شرکت داشتند. اهمیت این رویداد در

آن بود که برای نخستین بار در تاریخ تریناگو، ضرورت انقلاب در سطحی همگانی و مردمی مطرح شد. پیش از آن، رفرمیست‌ها و نیروهای ضدکمونیست که هدایت مبارزات را در دست داشتند، هرگز سخن از انقلاب و سرنگونی دولت به میان نیاورده بودند؛ اما جنبش ضدامپریالیستی قدرت سیاه، این شعار را آشکارا بر زبان آورد. به همین سبب، و تنها از همین راه بود که جنبش قدرت سیاه زمینهٔ پیدایش جنبش آزادی‌بخش ملی را فراهم ساخت.

تا سال ۱۹۷۴ چند تحول عمده در جریان مبارزهٔ مردم روی داد. یکی از آن‌ها ظهور خط چریکی بود. بسیاری از جوانان، فریب این خط را خوردند؛ گمان کردند تنها کاری که باید کرد، پیروی از الگوی گوارا، برداشتن اسلحه، رفتن به کوه و انتظار برای پیوستن توده‌هاست. اما تجربهٔ مردم در مدت کوتاهی نشان داد که این خط نادرست است. در سال ۱۹۷۴، هنگامی که شکست این راه برای بسیاری از نیروهای جامعه آشکار شد، رفقا در تریناگو دست به بازاندیشی زدند: خطای عمومی جنبش ضد امپریالیستی مردم کجا بود؟ پاسخ این جست‌وجو، کشف مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشهٔ مائوتسه‌دون بود. با اعلام تشکیل جنبش آزادی‌بخش ملی در سال ۱۹۷۴، برای نخستین بار مارکسیسم–لنینیسم–اندیشهٔ مائوتسه‌دون به پرولتاریا و مردم تریناگو عرضه شد. موضعی که جنبش در آن زمان اتخاذ کرد سه نکتهٔ بنیادین داشت: نخست، اعلام این‌که خط ایدئولوژیک راهنمای ما مارکسیسم–لنینیسم–اندیشهٔ مائوتسه‌دون است؛ دوم، تأکید بر این‌که وظیفهٔ پرولتاریا رهبری توده‌هاست؛ و سوم این‌که برای رهبری توده‌ها، پرولتاریا باید سه سلاح رهایی را بسازد: حزب کمونیست، جبههٔ متحد، و ارتش خلق برای رهبری جنگ خلقی. اعلام همین سه سلاح رهایی، خود پیشرفتی بزرگ در مسیر انقلاب کشور ما بود. افزون بر آن، NLM وظیفهٔ اصلی در این مرحله از رشد انقلاب را بنای حزب پرولتاریا دانست

و این همان کاری است که اکنون درگیر آن‌ایم. ما این حقیقت عام را پذیرفته‌ایم که وجود حزب کمونیست ضرورتی انکارناپذیر است، و اکنون درگیر مبارزه‌ایم تا راه درست بنای آن را دریابیم. اگر وانمود کنیم که این مسئله را به‌تمامی فهمیده‌ایم، دروغ گفته‌ایم؛ اما تعهدی استوار میان رفقا وجود دارد برای ساختن حزب پرولتاریا، تا بتواند رهبری انقلاب توده‌ها را به دست گیرد.

در ۱۹۷۵، تحولات تازه‌ای در کشور ما رخ داد. فاشیسم رو به رشد چهرهٔ خود را این‌بار در دخالت مسلحانه در اعتصاب‌های کارگری نشان داد. برای دومین بار در تاریخ کشور، سربازان و پلیس مسلح برای جایگزینی کارگرانِ معترض به محل کارشان فرستاده شدند و این در بزرگ‌ترین تمرکز کارگری کشور، یعنی پالایشگاه‌های نفت، روی داد.

در آن زمان، در برابر خط رفرمیست‌ها و تجدیدنظرطلبانی که می‌گفتند تنها کافی است اریک ویلیامز را کنار بگذاریم و برای انتخابات بعدی آماده شویم، شعاری که ما مطرح کردیم این بود: وظیفهٔ پرولتاریا، در هم شکستن دستگاه دولتی است، نه تصاحب آن. با رشد فاشیسم، جنبش آزادی‌بخش ملی شعار تازه‌ای طرح کرد: وظیفهٔ پرولتاریا مقابله با فاشیسمِ فزاینده است، با آمادگی برای انقلاب دموکراتیک مردمی.

از آن پس، تمام فعالیت رفقا در سازمان‌های توده‌ای، در تشکل‌های روستایی کارگران، و در جبههٔ فرهنگی، بر یک هدف متمرکز شد: بسیج مردم در برابر فاشیسم رو به گسترش دولت؛ افشای ماهیت واقعی آن؛ و استخراج درس‌های این مبارزات برای آماده‌سازی مردم جهت انقلاب مردمی.

مبارزه با اپورتونیسم در این دوره وارد مرحله‌ای تازه شد. تا این زمان، سوسیال‌امپریالیست‌های شوروی آن‌چنان رسوا شده بودند که عوامل‌شان، به‌جای آن‌که آشکارا از آن‌ها دفاع کنند، شروع کردند به گفتنِ این‌که «ما نباید خود را درگیر مناقشهٔ

چین و شوروی کنیم». در همان حال، در سال ۱۹۷۴، ما در حزب کمونیست چین تحولی دیدیم که مایلم توجه رفقا را به آن جلب کنم؛ تحولی که، به‌صراحت بگویم، ما را دچار سردرگمی کرد و در آن زمان به این باور رساند که در درون حزب، عناصری هستند که از وضعیت واقعی کشور ما آگاهی درستی ندارند. صادقانه بگویم، ما در آن زمان هنوز این تحول را در چارچوب چیزی که امروز «خط پینگ» نامیده می‌شود، یعنی خط دنگ شیائوپینگ و رویزیونیست‌های درون حزب چین، درک نکرده بودیم.

اما پکن ریویو در شمارهٔ ۱۱ ژانویهٔ ۱۹۷۴، در تحلیلی از وضعیت منطقهٔ کارائیب، چنین نوشت - نقل‌قول می‌کنم: «سرزمین‌های وابسته در آن منطقه برای استقلال می‌جنگند، در حالی که کشورهایی که پیش‌تر استقلال یافته‌اند، در تلاش برای تحکیم آن‌اند.»

و ادامه داد: «به یُمنِ مبارزهٔ درخشان مردم، روند دستیابی به استقلال ملی و حق تعیین سرنوشت در منطقه از آغاز دههٔ ۱۹۷۰ شتاب گرفته است.»

در این مقاله آمده بود که بیش از ۸۶ درصد جمعیت کل منطقهٔ کارائیب دیگر زیر سلطهٔ مستقیم استعمار نیستند، اما هیچ سخنی از نواستعمار به میان نیامده بود. در عوض، نوشته بود که پس از آن‌که جامائیکا، ترینیداد و توباگو، گویان و باربادوس در دههٔ ۱۹۶۰ مستقل شدند و باهاما نیز در ژوئیهٔ گذشته اعلام استقلال کرد، بیش از ۸۶ درصد مردم منطقه از سلطهٔ مستقیم استعمار رهایی یافته‌اند. و سپس افزود: «کشورهای مستقل در تلاش‌اند تا استقلال خود را تحکیم بخشند»؛ اشاره به همان دولت‌هایی که ما آن‌ها را دولت‌های دست‌نشانده می‌دانیم، کشورهایی نواستعماری در ماهیت، که در خدمت منافع امپریالیسم آمریکا هستند. مقاله ادامه داد: «در سال‌های اخیر، دولت‌های این کشورها در زمینهٔ اقتصادی درجاتی از محدودیت را بر سرمایهٔ ایالات متحده و دیگر سرمایه‌های خارجی در مالکیت سهام و سرمایه‌گذاری‌ها اعمال کرده‌اند.»

ضروری است که رفقا خطرِ دروغِ خطرناکی را که در این بیانیه نهفته است درک کنند، زیرا تحولات کارائیب به‌روشنی چیز دیگری را نشان می‌دهد. واقعیت این است که هرچه مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا شدت گرفت، امپریالیست‌های آمریکایی ناگزیر شدند چهره‌ای تازه به خود بگیرند، نقابی تازه بزنند؛ آن‌ها دیگر نمی‌توانستند با پرچم ستاره‌نشان‌شان ظاهر شوند و بگویند: «ببینید، ما فرمانروایان‌ایم، ما ستمگران‌ایم، ما مالکان و سلطه‌گرانیم، و شما باید در جای خود بمانید.» آن‌ها وادار شدند امتیازهایی بدهند، نقاب‌هایی بر چهرهٔ سلطه و استثمارشان بزنند، مانند «مشارکت ۵۱ درصدی» یا حتی در برخی موارد «مشارکت صددرصدی».

برای درک فریب‌کارانه‌بودن «ملی‌سازی»های ظاهری، کافی‌ست به صنعت نفت بنگریم. در ترینداگو، آن‌چه اکنون در حال رخ دادن است این است که شرکت تکزاکو، یکی از انحصارات امپریالیستی آمریکا، آماده می‌شود تا پالایشگاه و میادین نفتی‌اش را به دولت ترینیداد و توباگو واگذار کند. آن‌چه واگذار می‌شود بخش تولید است: یعنی بیرون کشیدن نفت از زمین، سازمان‌دهی کارگران، و مواجهه با تضاد کار و سرمایه - تمام این مسائل اکنون بر عهدهٔ دولت دست‌نشانده گذاشته می‌شود؛ اما محصول نهایی - نفت خام استخراج‌شده، یا نفتی که تا مرحلهٔ نخست پالایش رسیده - همچنان در اختیار امپریالیست‌هایی است که بازار، صنایع پتروشیمی و تمام فرآورده‌های ثانوی را در دست دارند. بنابراین، در حقیقت، کم‌سودترین بخشِ کلِ فرایند است که «ملی» می‌شود.

اما راست‌گرایان چینی، در همان پکن ریویو ۱۹۷۴، چنین می‌نویسند که «در سال‌های اخیر، دولت‌های این کشورها درجاتی از محدودیت اقتصادی بر سرمایه‌های آمریکایی اعمال کرده‌اند». در همان مقاله می‌گویند که ترینیداد و توباگو «روش‌های بومی‌سازی خاصی را علیه تجارت خارجی اتخاذ کرده است». مثالی که می‌آورند صنعت شکر است.

حال آن‌که در صنعت شکر نیز همان اتفاق افتاده: دولت ترینیداد و توباگو مالکیت کامل ۷۳هزار جریب زمین زیر کشت نیشکر و کارخانهٔ تصفیهٔ شکر را در دست گرفته؛ اما حمل‌ونقل شکر، بازاریابی جهانی آن، تأسیسات بارگیری و تخلیه، و تولید فرآورده‌های ثانوی همچنان در چنگ امپریالیسم آمریکاست. با این‌همه، این نمونه را راست‌گرایان چینی شاهدی بر «روش‌های بومی‌سازی» دولت ترینیداد و توباگو معرفی می‌کنند.

در حقیقت، ملی‌سازی صنعت شکر حاصلِ مبارزهٔ انقلابی مردم در سال ۱۹۷۰ بود، که به رهبری ناسیونالیست‌های «قدرت سیاه» پیش رفت و بیانگر احساس مردم علیه سلطهٔ خارجی بود؛ اما راست‌گرایان چینی پا را فراتر گذاشتند. در همان مقالهٔ پکن ریویو ۱۹۷۴، برای تقویت استدلال خود، به دروغ‌پردازی و تحریف آشکار متوسل شدند و چنین نوشتند: «بیش از هر چیز، اقدام‌هایی برای رسیدن به خودکفایی غذایی در جریان است، زیرا اهمیت آن به‌عنوان پایه‌ای استوار برای توسعهٔ اقتصادی سالم به‌تدریج درک می‌شود. جامائیکا و ترینیداد و توباگو در حال اجرای برنامه‌هایی برای افزایش اراضی زیر کشت‌اند.» این، زشت‌ترین تحریفِ حقیقت است.

در سال ۱۹۷۴ کنفرانسی در ترینیداد برگزار شد با عنوان «کنفرانس نفت و غذا». یکی از مصوبات آن کنفرانس چنین بود - نقل‌قول می‌کنم: «بر اساس گفت‌وگوهایی میان نخست‌وزیر و چند شرکت آمریکایی که یکی از آن‌ها شرکت نفتی است، امکان همکاری این شرکت‌های بازرگانی با برنامهٔ توسعهٔ کشاورزی در ترینیداد و توباگو، به‌ویژه در زمینهٔ تولید مواد غذایی، اکنون در دست بررسی است. طرح‌های مقدماتی که در حال تنظیم است شامل موارد زیر می‌شود:

۱. بهره‌گیری از تخصص شرکت‌ها (یعنی تخصص شرکت‌های خارجی) در اختیار وزیر کشاورزی قرار گیرد؛

۲. هر شرکت مسئولیت یاری‌رسانی - این همان واژه‌ای‌ست که خودشان به‌کار می‌برند - در توسعهٔ دست‌کم یک ناحیهٔ تقریباً هزار جریبی را بپذیرد. این نواحی قرار است بر پایهٔ خطوط تعاونی توسعه یابند، یعنی کارگران در قالب تعاونی‌ها سازمان‌دهی شوند؛

۳. دولت مسئول ایجاد زیرساخت‌های لازم باشد: راه، آب، آبیاری، برق و مسکن؛

٤. شرکت‌ها عمدتاً در زمینه‌های زیر کمک کنند: الف) خدمات ترویجی و فنی، ب) بازاریابی داخلی (یعنی همان شرکت‌های خارجی در بازاریابی داخلی مشارکت کنند)، ج) صادرات، د) فرآوری، و هـ) تأمین نهاده‌هایی چون آفت‌کش‌ها، محصولات پتروشیمی، کود و جز آن؛

۵. در این سکونت‌گاه‌های جدید، تأکید بر مکانیزه‌کردن کشاورزی باشد.»

اکنون، این همان سالی است که پکن ریویو می‌نوشت: «بیش از هر چیز، اقدام‌هایی برای دستیابی به خودکفایی غذایی در جریان است، زیرا اهمیت آن به‌عنوان پایه‌ای استوار برای توسعهٔ اقتصادی سالم به‌تدریج درک می‌شود»، و نمونهٔ آن را ترینیداد و توباگو معرفی می‌کرد.

اما این تحریف‌ها در همان مقاله به ژرفای بیشتری فرو می‌رود. در همان‌جا آمده است: «شایان توجه است که کشورهای کارائیب هرچه بیشتر به اهمیت اتحاد در تلاش‌های خود برای دستیابی به استقلال سیاسی و اقتصادی پی می‌برند.»

اشارهٔ این جمله به «جامعهٔ اقتصادی کارائیب» (CARICOM) است، که می‌توان آن را هم‌ردیف «جامعهٔ اقتصادی اروپا» - ابزار امپریالیسم آمریکا در اروپای غربی - و نیز

«کومکون» (COMECON) ابزار سوسیال‌امپریالیسم شوروی در کشورهای بورژوایی اروپای شرقی دانست.

راست‌گرایان چینی، در همان سال ۱۹۷۴، چنین نوشتند که کاریکوم به‌منظور «تقویت همکاری اقتصادی و بازرگانی میان اعضا، و متحد ساختن تدریجی آن‌ها در قالب بازار مشترکی واحد با سیاست حمایتی مشترک و هماهنگی سیاست‌های خارجی‌شان در جهت توسعهٔ اقتصاد ملی» ایجاد شده است.

اما در واقعیت، کاریکوم چیزی جز یکی از چهره‌های تازهٔ امپریالیسم آمریکا در منطقه نیست. مشکلاتی هم که امروز گریبان کاریکوم را گرفته - تا جایی که خطر فروپاشی آن وجود دارد - ناشی از این است که دو کشور عضو آن، گویان و جامائیکا، تحت حاکمیت رژیم‌هایی بودند که کوشیدند با سوسیال‌امپریالیسم شوروی لاس بزنند و با کوبا وارد نوعی روابط «دوستانه» شوند. این روند تا آن‌جا پیش رفت که در جامائیکا، نیروهای پلیس دولتی، یعنی همان پلیس بورژوایی، در کوبا آموزش می‌دیدند و رویزیونیست‌های جامائیکا این را «پیشرفتی سوسیالیستی» می‌خواندند، زیرا به‌زعم آنان، «پلیس اکنون سوسیالیست شده است.»

یکی از عواملی که در عمل به فروپاشی کاریکوم انجامید، «اعلامیهٔ هاوانا» بود. همین دو رژیم - در گویان و جامائیکا - نمایندهٔ طبقاتی هستند که کاملاً به امپریالیسم آمریکا فروخته شده‌اند: طبقات کمپرادور، بورژواهای بوروکرات و سرمایه‌داران انگلی، و نیز بورژوازی بومی که بقای خود را مدیون امپریالیسم آمریکاست.

اعلامیهٔ هاوانا این خط را پیش می‌کشید که چون این رژیم‌ها از واژگان سوسیالیستی استفاده می‌کنند، خود را سوسیالیست می‌نامند، پلیس فاشیست را «میلیشیای مردمی»

می‌خوانند (چنان‌که در گویان کردند)، جوانان را برای تلقین ایدئولوژی بورژوایی گرد می‌آورند و آن را «خدمت ملی» می‌نامند، پس باید از این رژیم‌ها حمایت کرد.

در مورد جامائیکا، ماجرا حتی آشکارتر بود: همان رژیمی که منلی رهبری‌اش می‌کرد، قانونی گذراند که به موجب آن، هر فردی که پلیس او را به داشتن سلاح یا مهمات متهم می‌کرد، می‌توانست بدون محاکمه و بدون حق دفاع، به‌طور نامحدود زندانی شود. نقضی آشکار حتی نسبت به ابتدایی‌ترین حقوق دموکراسی بورژوایی، یعنی حق محاکمه توسط هیئت منصفه.

با انتشار «اعلامیهٔ هاوانا»، سوسیال‌امپریالیسم شوروی به عوامل خود در کارائیب و آمریکای لاتین دستور داد که باید از این رژیم‌ها به‌طور انتقادی حمایت کنند، زیرا این رژیم‌ها ضدامپریالیست‌اند و در مسیر سوسیالیسم حرکت می‌کنند؛ اما خطی که راست‌گرایان چینی دربارهٔ کارائیب پیش می‌کشند، در ماهیت خود دقیقاً همان خط شوروی است. در واقع، حتی توجیهاتی که برای دفاع از این خط می‌آورند، یکسان است. سوسیال‌امپریالیست‌های شوروی چنین استدلال می‌کردند که توازن نیروها اکنون به‌گونه‌ای است که صرف وجود قدرت نظامی اتحاد شوروی می‌تواند بورژوازی را بترساند تا بپذیرد سوسیالیسم چیز معقولی است و به ملت‌های جهان امکان دهد تا با «انقلاب مسالمت‌آمیز»، راه آرامِ گذار به سوسیالیسم را طی کنند.

در همان زمان، راست‌گرایان چینی نیز می‌گفتند جهان وارد مرحله‌ای تازه شده و «نظریهٔ سه جهان» را پیش کشیدند. مدتی بعد، در فوریهٔ ۱۹۷۷، پس از درگذشت مائو، پکن ریویو در شمارهٔ ۱۱ فوریهٔ ۱۹۷۷ نوشت: «کشورهای آمریکای لاتین اکنون با وظیفه‌ای بسیار دشوارتر روبه‌رو هستند: انجام انقلاب ملی برای تحکیم استقلال سیاسی از راه ریشه‌کن‌کردن کامل کنترل قدرت‌های بزرگ بر اقتصاد ملی‌شان.»

در این عبارت، سیاست از اقتصاد جدا می‌شود و این توهّم القا می‌گردد که می‌توان استقلال سیاسی داشت، اما در بند بردگی اقتصادی ماند. مقاله سپس ونزوئلا را مثال می‌زند - سومین صادرکنندهٔ بزرگ نفت در جهان سرمایه‌داری - و می‌گوید که ونزوئلا در یکم ژانویهٔ ۱۹۷۶ صنعت نفت خود را ملی کرده و منابع غنی نفتی‌اش را که ۶۱ سال در دست خارجی‌ها بود، بازپس گرفته است. و نتیجه می‌گیرد که ونزوئلا نمونه‌ای از کشورهایی است که استقلال ملی خود را تحکیم کرده‌اند؛ اما ترینیداد و توباگو تنها شش مایل با ساحل ونزوئلا فاصله دارد، و پیوند میان مردم دو کشور چنان نزدیک است که، برای نمونه، بسیاری از ماهیگیران خانه‌هایی در هر دو سو دارند: در ترینیداد و در ونزوئلا. گاه یک یا دو هفته در ونزوئلا ماهی می‌گیرند و همان‌جا می‌خوابند، و سپس بازمی‌گردند و در ترینیداد می‌مانند؛ این واقعیت زیست روزمرهٔ آنان است.

بااین‌حال، در پی خیزش ۱۹۷۰ که پیش‌تر از آن سخن گفتم، وضعیت اضطراری اعلام شد و طبق توافق «سازمان کشورهای آمریکایی» (OAS)، نیروهایی که به فرمان امپریالیست‌های آمریکایی برای حمایت از رژیم دست‌نشاندهٔ ترینا‌گو اعزام شدند، سربازان ونزوئلایی بودند. در واقع، دولت ونزوئلا سال‌هاست که نسبت به ماهیگیران تریناگو دست به تعرض زده است، با این بهانه که چه کسی حق ماهیگیری در آن آب‌ها را دارد. این موضوع نه از سوی ماهیگیران، بلکه از جانب بورژوازی ونزوئلا مطرح شده است، زیرا در عمل، ماهیگیران دو کشور یک مردم‌اند و در هر دو سوی زندگی می‌کنند. بورژوازی ونزوئلا، برای آن‌که ماهیگیران ساحل غربی ترینیداد را کاملاً زیر سلطهٔ خود درآورد، این تجاوزها را گسترش داده است. بااین‌حال، در سال ۱۹۷۷، همین ونزوئلا را یکی از کشورهای «جهان سوم» و از «انقلابی‌ترین» ملت‌ها معرفی کردند.

اما مقالهٔ پکن ریویو از این هم فراتر می‌رود. در آن آمده است که ترینیداد و توباگو و دیگر کشورهای کارائیب یا همهٔ شرکت‌های آلومینیوم خارجی را ملی کرده‌اند، یا سهام عمدهٔ آن‌ها را مصادره کرده‌اند. این دروغی آشکار است، زیرا در تریناگو اصولاً هیچ شرکت آلومینیومی وجود ندارد! اما این ادعا برای تقویت استدلال آنان افزوده شده است.

در همان مقالهٔ فوریهٔ ۱۹۷۷ گفته می‌شود که جنبش ملی‌سازی و جنبش علیه سلطهٔ اقتصادی از «روند تاریخی کشورها خواهان استقلال‌اند، ملت‌ها خواهان آزادی‌اند، و مردم خواهان انقلاب‌اند» نیرو گرفته است؛ که چیزی نیست جز تحریفی کامل از واقعیت.

اما رفقا، ماجرا به همین‌جا ختم نمی‌شود. در روزهای اخیر، تحولات دیگری هم رخ داده که مایلیم با رفقای حاضر در میان بگذاریم. زیرا به نام رفیق مائو تسه‌دون و به نام مارکسیسم–لنینیسم–اندیشهٔ مائو تسه‌دون، رژیم اریک ویلیامز در ترینیداد و توباگو از سوی نمایندگان دولت چین - کاردار، سفیر و دیگر مقامات مستقر در پورت آو اسپین - مورد حمایت و تبلیغ قرار گرفته است.

این نقل‌قولی است از بیانیه‌ای که دربارهٔ اریک ویلیامز صادر کرده‌اند: «ما با گرمی، دولت و مردم ترینیداد و توباگو را به‌خاطر پیشرفت‌ها و دستاوردهایی که زیر رهبری نخست‌وزیر ویلیامز در پاسداری از استقلال ملی و حاکمیت دولتی، حفاظت از منابع طبیعی و توسعهٔ اقتصاد ملی به‌دست آورده‌اند، تبریک می‌گوییم.»

سپس در ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۷، یعنی همین اواخر، سفیر دولت چین در ترینیداد چنین اظهار داشت که رفیق مائو تسه‌دون «احترام و ستایش فراوانی برای نخست‌وزیر ترینیداد و توباگو، اریک ویلیامز، قائل بود؛ هم به عنوان یک مورخ، و هم به خاطر نقش عظیمی که دکتر ویلیامز در گذار ترینیداد و توباگو از استعمار به استقلال ایفا کرد.»

بیانیه ادامه می‌دهد: «صدر مائو با علاقهٔ فراوان روند توسعهٔ اقتصادی این کشور را دنبال می‌کرد و معتقد بود چین می‌تواند از تجربهٔ رشد ترینیداد و توباگو بسیار بیاموزد.»

این سخنان در دیدار با شهردار شهر سن‌فرناندو، همان شهری که پالایشگاه نفت تگزاکو در آن قرار دارد، ایراد شد. در همان نشست، سفیر چین افزود: «از شنیدن این خبر از زبان شهردار خرسند شدم که اعضای جامعهٔ چینی در تریناگو در زندگی و توسعهٔ اقتصادی کشور نقشی سودمند و چشمگیر ایفا کرده‌اند». او ادامه داد: «این امر با فلسفهٔ رفیق مائو سازگار است؛ این‌که جامعهٔ چینی باید با جوامع محلی درآمیزد تا شهروندانی فعال باشند که همراه با دیگران برای بهبود زندگی ملی و توسعهٔ کشور بکوشند.»

اما درک نقش «جامعهٔ چینی» در تریناگو اهمیت دارد. نخستین چینی‌هایی که به تریناگو آمدند، پس از مبارزات بردگان آفریقایی و لغو برده‌داری، به عنوان کارگران قراردادی وارد شدند. شمار آنان اندک بود و بیشترشان با مردم بومی تریناگو که آن زمان عمدتاً از تبار آفریقایی و هندی بودند ازدواج کردند. بنابراین گفتن این‌که جامعه‌ای از چینیانِ مهاجرِ صد سال پیش هنوز به همان شکل وجود دارد، تصوری نادرست می‌آفریند.

اما در خلال جنگ انقلابی چین، از دههٔ ۱۹۲۰ تا دههٔ ۱۹۵۰، هر نوع آواره و گریزان از خشم پرولتاریا به تریناگو پناه آورد و در آن‌جا ماند. جامعهٔ چینی در تریناگو در اساس از طبقهٔ بازرگانان تشکیل شده است؛ گروه کوچکی از آنان خرده‌بورژوا یا کاسب‌کار خردند، اما اکثریت‌شان سرمایه‌داران بزرگ و وابسته به امپریالیسم‌اند، که بخش اصلی بورژوازی کمپرادور تریناگو را می‌سازند.

در واقع، کسانی که این سفیر با آنان رفت‌وآمد دارد و دوستی می‌کند، رهبران همین طبقه‌اند. پس هنگامی که از «نقش چشمگیر جامعهٔ چینی در حیات و توسعهٔ اقتصادی کشور» سخن گفته می‌شود، مقصود سهم چشمگیر آنان در بهره‌کشی است، نه در توسعهٔ

واقعی. و هنگامی که گفته می‌شود این همان «فلسفهٔ مائو» است که جامعهٔ چینی باید چنین درآمیزد، این دیگر شوخی‌ای است که از حد گذشته است.

وقتی هیئت بازرگانی اخیر چین به ترینا‌گو آمد، در شهر پورت‌آواسپین جدال گسترده‌ای درگرفت که خود من هم در آن درگیر بودم. جدال بر سر این پرسش که آیا این چینی‌ها با چینی‌هایی که ما از نزدیک می‌شناسیم تفاوتی دارند یا نه. اکثریت قاطع مردم، دیدگاهی را پذیرفته بودند که رفقای ما مطرح کرده بودند: این‌که این چینی‌ها کمونیست‌اند، در حالی که چینی‌های ساکن ترینا‌گو سرمایه‌دارند؛ و بنابراین نباید مسئله را بر مبنای نژاد دید یا داوری‌های شتاب‌زده کرد؛ اما سپس سفیر چین با خودروی یکی از سرمایه‌داران بزرگ چینی وارد شد. خودرو از میان جمعیتی گذشت که برای تماشای هیئت و برپایی نمایشگاه‌شان گرد آمده بودند. بحث هنوز ادامه داشت. خودرو با همان تکبرِ بورژوازی در برابر پرولتاریا از میان مردم عبور کرد. سفیر از ماشین پیاده شد، همراه همان سرمایه‌دار، و با این رفتار خود عملاً به عناصر ارتجاعی حاضر در جمع فرصت داد تا بگویند: «دیدید؟ همان چیزی که ما می‌گفتیم! این‌ها همان‌هایی هستند که شما می‌گویید کمونیست‌اند. به آن مرد نگاه کنید، همان کسی است که نمایندهٔ کمونیست‌ها در اینجاست!»

این نکات را از آن رو ذکر می‌کنم که از سوی جنبش رهایی ملی (NLM) موضع خود را دربارهٔ نظریهٔ «سه جهان» که از سوی چینی‌ها مطرح شده، و نیز دربارهٔ غصب رهبری حزب کمونیست چین به دست راست‌گرایان، بیان کنم. موضع جنبش ما چنین است: با توجه به شواهدی که دربارهٔ موضع راست‌گرایان چینی در قبال ترینیداد و توباگو در دست داریم، ما ضرورت مبارزهٔ مشترک با همهٔ مارکسیست–لنینیست‌های جهان را در برابر این تلاش برای دمیدن حیاتی تازه به اپورتونیسم بین‌المللی درمی‌یابیم؛ تلاشی برای احیای

همان طبقه‌ای که پیش‌تر از مواضع سوسیال‌امپریالیست‌های شوروی پشتیبانی می‌کرد و اکنون می‌تواند به شکلی تازه ظاهر شود، چرا که چهرهٔ سوسیال‌امپریالیسم شوروی بیش از پیش برملا شده است. ما حضور خود در این کنفرانس را فرصتی ممتاز می‌دانیم تا به شیوهٔ خویش همبستگی خود را با رفقای حزب کار آلبانی، با رفقای حزب کمونیست کانادا (مارکسیست–لنینیست)، و با تمامی رفقای مارکسیست–لنینیست سراسر جهان که برخی‌شان را برای نخستین بار از خلال همین کنفرانس شناخته‌ایم، در مبارزه با این چهرهٔ تازهٔ اپورتونیسم بین‌المللی ابراز کنیم.

یکی از چیزهایی که در این چند سال رابطه‌مان (هرچند محدود) با حزب کمونیست کانادا (مارکسیست–لنینیست) به آن دست یافته‌ایم، بهره‌مندی از ادبیاتی است که از آن‌جا دریافت کرده‌ایم. در واقع، نشریهٔ PCDN در میان حلقه‌هایی از مردم که از خط مشی جنبش رهایی ملی (NLM) پشتیبانی می‌کنند، به‌طور وسیعی خوانده می‌شود؛ چنان‌که تجدیدنظرطلبان، وقتی در مقابله با خط ما به بن‌بست می‌رسند، نظریه‌ای را مطرح کرده‌اند مبنی بر این‌که گویا NLM را رفیق هاردیال بینز بنیان گذاشته و هدایت می‌کند! (خنده و تشویق حضار) اما سطح استدلال‌شان در همین حد است.

بگذارید مثالی بزنم از یکی از دستاوردهای ادبی که از این‌جا به ما رسیده است؛ شاید در نگاه اول خنده‌دار به نظر برسد، اما واقعیت وضعیت در کارائیب و کمبود فاحش اطلاعات در آن‌جا را نشان می‌دهد. در سال ۱۹۷۴، وقتی از طریق دوستانی در حزب کمونیست کانادا (مارکسیست–لنینیست) مطالب و اطلاعاتی دریافت کردیم، مردم ترینیداد برای نخستین بار فهمیدند که کشوری به نام آلبانی وجود دارد که یک کشور سوسیالیستی است! همین نکته کافی است تا عمق بی‌خبری و انزوای اطلاعاتی ما را درک کنید. از همین‌جا می‌توانید دریابید که ادبیاتی که از مرکز انتشارات ملی

(National Publications Centre) به دست ما می‌رسد، چه سهم سترگی در پیشبرد مارکسیسم–لنینیسم–اندیشهٔ مائو تسه‌دون و در رشد جنبش انقلابی دارد. به همین دلیل، امشب از رفقا صمیمانه سپاسگزاری می‌کنیم. (تشویق)

یکی از درس‌هایی که از این نشست - کنفرانس مشورتی حزب کمونیست کانادا (مارکسیست–لنینیست) - آموخته‌ایم این است که گردهمایی‌هایی از این دست فرصتی فراهم می‌آورند تا پرولتاریای جهانی تجربه‌های خود را با یکدیگر در میان بگذارند. یکی از دستاوردهای این تبادل آن است که ما دریافته‌ایم اپورتونیست‌ها، تجدیدنظرطلبان و تمام خائنان و مانعان انقلاب در سراسر جهان، مواضعی کاملاً مشابه اتخاذ می‌کنند. در تحلیل وضعیت ایتالیا، اروپای غربی یا کانادا، همان موضعی که دربارهٔ اپورتونیسم و تجدیدنظرطلبی در اشکال گوناگون طرح شده، دقیقاً همان موضعی است که اپورتونیست‌ها و تجدیدنظرطلبان در ترینیداد نیز دارند.

برای نمونه، گروه خاصی از اپورتونیست‌ها در ترینداگو وجود دارد که خود را جنبش ملی برای استقلال حقیقی می‌نامد؛ این گروه پیش از شکل‌گیری NLM پدید آمد.

بنیان‌گذاران آن آشکارا به ارتباط خود با برخی اشخاص می‌بالیدند؛ اشخاصی که من در همین کنفرانس دریافتم از خیانت‌پیشگانی بودند که پرولتاریای کانادا را به بند کشیدند. یکی از این افراد همان بود که دیروز رفیق بینز از او نام برد. جنبش ملی برای استقلال حقیقی به چنین ارتباطی افتخار می‌کرد؛ اما در پی نقد و مبارزهٔ بی‌امان NLM علیه اپورتونیسم، این گروه امروز به جایی رسیده که می‌گوید پرولتاریای ترینداگو ضدکمونیست است، و هرکس سخن از تشکیل حزب کمونیست به میان آورد «چپ‌رو» و «ماجراجو» است. این را از آن‌رو می‌گویم که نشان دهم اپورتونیست‌ها همان‌قدر در سطح بین‌المللی به‌هم‌پیوسته‌اند که بورژوازی و امپریالیست‌ها متحدند. این واقعیت

برای ما آشکار می‌سازد که باید پیوندهای عمیق‌تر و گسترده‌تری میان NLM و حزب برقرار شود. ما امیدواریم این رابطه بیش از پیش ژرف شود تا بتوانیم از پیوند میان پرولتاریای کانادا و پرولتاریای کشور خود هرچه بیشتر بهره‌مند شویم.

در پایان، می‌خواهم بگویم که از نظر ما، بزرگ‌ترین سهم ما در جنبش بین‌المللی کمونیستی، انقلاب در تریناگو است؛ رهبری انقلاب دموکراتیک مردمی و سپس رهبری تحول سوسیالیستی جامعه. ما این را سهم عمدهٔ خود می‌دانیم و متعهدیم که برای رسیدن به این هدف تلاش کنیم. رفقا، به نمایندگی از جنبش رهایی ملی تریناگو، به نمایندگی از پرولتاریا و مردم تریناگو:

زنده باد جنبش رهایی ملی برای رهبری انقلاب دموکراتیک مردمی در تریناگو!

زنده باد حزب کار آلبانی!

زنده باد حزب کمونیست کانادا (مارکسیست-لنینیست)!

زنده باد مبارزهٔ پرولتاریا در سطح بین‌المللی!

زنده باد مبارزهٔ مردم جهان علیه تمامی اشکال ارتجاع!

زنده باد بین‌الملل پرولتری!

蝉

ما را در تلگرام دنبال کنید: @zanjarehh